

شعر و شروای مشهور فرامرزی

احمد حبیبی (بستک)

شعر، زبان حکمت و آینه روزگار است و در تاریخ ادبیات، چنین مکتوب است که هیچ زبانی، کارآمدتر، شفاف‌تر و ماندگارتر از زبان شعر برای بیان عاطفه، احساس و ادراک بشری در طول قرون گذشته و سده‌های پیشین، نبوده است.

شعر، در ادبیات پارسی و عربی و در دنیای اسلام، از ارج، قرب و منزلت خاصی برخوردار است. یکی از ۱۱۴ سوره‌ی قرآن مجید، سوره‌ شعراء نام دارد و پیامبر بزرگوار اسلام؛ حضرت محمد بن عبدالله (ص) فرموده‌اند: «الشُّعْرَاءُ أَمْرَاءُ الْكَلَامِ»، (شاعران، فرمانروایان سخن و کلام هستند).

حکیم نظامی گنجوی، شاعر داستان‌پرداز قرن ششم، با استفاده از این کلام زیبا و دل‌انگیز، آرایه و صنعت ادبی تلمیح را به کار برده است:

شعر، تو را سدره نشانی دهد

سلطنت ملک معانی دهد

نویسنده و پژوهشگر تاریخ و فرهنگ هرمزگان و خلیج فارس.

شعر، برآرد به امیریت نام
 كَالشَّعْرَاءِ أُمْرَاءِ الْكَلَامِ

شعر فارسی، با قدمتی قابل توجه، در شمار غنی‌ترین گنجینه‌های فرهنگی جهان بشری است. شاخ و برگ درخت کهن سال شعر پارسی به اقصی نقاط گیتی، سایه افکنده و موجب آرامش دل‌های پردرد و شفای جان‌های جراحات دیده و ملامال از زخم گردیده است.

شعر و فرهنگ و ادب ایران اسلامی، ایران را زنده و نام ایران‌زمین را بلند آوازه کرده است. وقتی تاریخ ایران عزیز را مطالعه می‌کنیم، به این امر مسلم واقف می‌گردیم که آنچه ایران را پس از مقابله و مبارزه با بیگانگان، حفظ و حراست کرده، شمشیر شاهان تخت‌نشین تاج بر سر نبوده است، بلکه نیروی شعر شاعران و قلم نویسندگان و خلاقیت دانشمندان بوده که توانسته است سرو سایه‌گستر و بلند بالای ایران را سربلند و سرفراز، برقرار سازد و بر دوامش صد چندان بیفزاید.^۱

در همه ادوار تاریخ بشر، شعر، رسالت و ضبط صریح و صحیح فراز و فرود حیات بشری را بر دوش کشیده و آن را به نیکوترین روش به نگارش کشانده است.

مردم ما، با طبیعتی سرسخت، دست و پنجه نرم می‌کنند. در تش‌باد و شرجی خفقان‌آور و سرمای سوزناک کویری و نیمه‌کویری، خم بر ابرو نمی‌آورند. راه‌ها را درمی‌نوردند و کوه‌ها را می‌گسلند تا به برکه‌ای و چشمه‌ای برسند و اگر ناگزیر باشند، برای بقای عمر و گذران زندگی از نوشیدن آب شور و تلخ-که در اطرافشان فراوان یافت می‌شود- نیز ابایی ندارند. البته نه تنها این عوامل، در احساس و ادراک فرهنگی-اجتماعی مردمی که در چنین موقعیتی به

سر می‌برند، خدشه‌ای وارد نمی‌آورند بلکه آنها را در تداعی خاطره‌ها و یادآوری بگذشته‌ها-که تخیلی و شعرگونه نیز باشند- یاری می‌دهند.^۲

شاعران، ترانه‌سرایان و دوبیتی‌گویان محلی ما نیز به تأسی و پیروی از بزرگان دنیای شعر و ادب، با شروا (شلوا، شروه، شربه، شروند) و «شعر بی‌دروغ و شعر بی‌نقاب» خود، دل‌سروده خویش را در سینه‌های یار دیار، ماندگار کرده و در واقع دامنه منابع متقن و مراجع مستحکم ادبیات شفاهی را گسترش داده‌اند. جنوبی با شروه و ترانه، رابطه‌ای تنگاتنگ دارد و ارتباطش با آن از سه حالت بیرون نیست: یا شروه‌سراست، یا شروه‌خوان و یا شروه‌دوست. اگر جز این باشد جنوبی نیست. شروه، شعری و شوری است که علی‌رغم نظر برخی شروانشناسان، تنها به عشق مجازی نمی‌پردازد، بلکه با تعمق و تأمل در آن به این واقعیت ملموس، واقف می‌گردیم که شروه‌سرا عارف است و هر مصرع از شروه‌اش، باری عرفانی دارد:

منم محیا زنم حق‌دوست، حق‌دوست

سخن از مغز می‌گویم نه از پوست

وابستگی بین عارف (عاشق) و معشوق، جدایی‌ناپذیر است:

نشاید چاره حکم خدا کرد

نشاید درد بی‌درمان دوا کرد

میان یار و محیا، ناخن و گوشت

نشاید گوشت از ناخن جدا کرد^۳

دوبیتی‌ها در لهجه‌های ساحل‌نشینان، بسیار لطیف و دل‌کش است و آوازه‌های محلی به همراهی سازهای بومی که به تدریج از بین می‌روند، خوانده می‌شود. سوز عشق، غم یتیمی، درد و رنج فقیری، ناسازگاری روزگار، امید دراز،

انتظار برای بازگشت مسافر، درد پیری و گرفتاری جوانی، ترس از ستمگر و امید به رهایی از ظلم در ترانه‌های محلی، منعکس است.^۴

عاطفی‌ترین نمودهای ذوقی فولکلور، ترانه‌های محلی است که آینه تمام‌نمای اندیشه‌ها و احساسات شفاهی و نیالوده مردم عامی است. ترانه‌های محلی ایران به گذشته‌های بس دور و کهن می‌انجامد، زیرا نخستین ثمره ذوقی و فکری نژاد آریایی، شعر بوده است.^۵

شعر امروز زبان ما، میراث کامل شده ترانه‌های ابتدایی قدیم است.^۶ فرهنگ مردم (Folklore) جنوب؛ آینه تمام‌نمایی است که هنر برخاسته از دل جنوبی را بیان می‌دارد. در ادبیات فولکلوریک است که همه قشرها، اعم از خواص و عوام، هر کدام به‌گونه‌ای مطرح می‌شوند. از دیدگاه این نوع ادبیات، هنر طیف وسیعی را در بر می‌گیرد و بیش‌تر کارهای زنان و مردان عشایر که در حال بیلاق و قشلاق هستند، هنر می‌باشد. مانند: اسب‌سواری، اسب‌دوانی، قالی‌بافی، نااختن نی، رقص، چوب‌بازی در مراسم عروسی و جشن‌ها. بیش‌تر اعمال روزمره روستائینانی که مشغول کشت و زرع، بذرافشانی، قلمه‌زدن، خرمن‌کوبیدن و مراسم تقسیم محصول می‌باشند، همه در نوع خود، هنر هستند.^۷

«شارل بودلر» یکی از شعرای مشهور فرانسه (۱۸۲۱-۱۸۶۷) می‌گوید: سه روز می‌توان بدون نان به‌سر برد، اما بدون شعر، هرگز و کسانی که جز این فکر کنند، در اشتباهند!

امروز، ما باید به صدای شاعران خود گوش فرا دهیم. شاعران که هم «خالق» و هم «حافظ» معنویت و هویت ما هستند، به ما «آگاهی» و «خودآگاهی» می‌بخشند. برای گوش سپردن به آنان، جانی فرهیخته باید

داشت. برای فرهیختگی، باید آموخت و برای آموزش، مرزی وجود ندارد. مرز «خودی» از «بیگانه»، همان «مرز» عالم و جاهل است.

همه کسانی که «حقیقتی» را می‌دانند، با یکدیگر هم‌وطن هستند. موطن اصلی آدمی زاد، «حقیقت» و راه رسیدن به این وطن، شعر، حکمت، عرفان و هم‌چنین علم، فلسفه و هنر است. مشتاقان «حقیقت»، «دوستان» ازلی یکدیگرند و:

ایام خوش آن بود که با «دوست» به سر شد

باقی همه، بی‌حاصلی و بی‌خبری بود

حافظ^۸

میراث‌های ملی عبارتند از: تمام سنت‌ها، افکار، آرا، عقاید، رسوم، آداب و عادات، آثار معماری و هنری، زبان ملی و آثار ادبی آن، ادبیات شفاهی و لهجه‌ها و نظایر اینها که از گذشته‌های دور و نزدیک یک ملت، برای او باقی مانده باشد. همین‌ها هستند که بر روی هم به یک قوم، شخصیت خاص ملی می‌دهند و او را از سایر ملل و اقوام هم‌جوار خود جدا می‌کنند و حتی همین‌ها هستند که در یک کشور و میان یک ملت، طبقات مختلف طوایف و عشایر و نواحی و مناطق گوناگون فرهنگی و هنری را از یکدیگر، جدا و مشخص می‌سازند.^۹

شاعر، باید در انواع علوم، متنوع باشد و در اطراف رسوم، مستطرف، زیرا چنان‌که شعر در هر علمی به کار همی‌شود، هر علمی در شعر به کار همی‌شود.^{۱۰} افلاطون، زیبایی شعر و حتی آهنگ و جاذبه آن را هم در راه مصلحت جامعه، فدا می‌کند و شعری را که با مصالح مدینه، موافق باشد، ترجیح می‌دهد.^{۱۱} شاعران و نویسندگان هر جامعه‌ای که جزء بزرگان و فرهیختگان اجتماع بزرگ بشری محسوب می‌شوند، چون به رسالت و تعهد اجتماعی اهل قلم اعتقاد دارند، خود را مقید می‌دانند که از دردها و کم و کاستی‌ها نیز بگویند و بنویسند.

اینان جوان مردان بزرگ روزگارانند که به قول مورّخ متعهد؛ ابوالفضل بیهقی، پهنای کار می دانند:^{۱۲}

و مرد آن گاه، آگاه شود که نبستن گیرد و بداند که پهنای کار چیست؟^{۱۳}
مردم باذوق و فرهنگ پرور ما، الفتی دیرینه با شعر و ادب دارند و نویسندگان و شاعران شایسته خود را عزّت و احترام می بخشند، زیرا آنان را هم دل و هم زبان خویش می شناسند و آثارشان را بازنماینده احساسات باطنی و تفکرات اجتماعی و فرهنگی خود می بینند.^{۱۴}

دوبیتی را در فارسی «ترانه» هم می گویند. این قالب شعر، صورت کامل شده شعر هجایی در عصر ساسانی است که پس از اسلام به آن «فهلویات» می گفتند. درون مایه ای عاشقانه و عارفانه دارد و رایج ترین قالب شعری در نزد روستاییان خوش ذوق و خوش لهجه است. بسیاری از دوبیتی ها، سروده شاعران بی نام و نشانند. وزن دوبیتی با هجای کوتاه (U) و وزن رباعی با هجای بلند (-) آغاز می شود و این تفاوت اصلی آن با رباعی است.^{۱۵} نوع قالب شعر مشهور، دوبیتی است.

شرح حال شاعر

محمد ملایی فرزند یوسف بن احمد گجویی، ملقب به مشهور (مشهور گجویی فرامرزی)، در روستای گجویه^{۱۶} فرامرزان به سال ۱۳۱۰ه.ش. / ۱۳۵۰ه.ق. متولد شد. پنج ساله بود که پدرش یوسف و عمّویش محمد هر یک به فاصله چهار ماه، در مبارزات و جنگ های محلی در سال ۱۳۱۵ه.ش. (۱۳۵۵ه.ق.) کشته شدند.^{۱۷}

یک سال بعد مرحوم شیخ عبدالواحد فرامرزی که عموی آنها بود، برای مدّت کوتاهی از بحرین به گجویه آمد و محمد یوسف (مشهور) را با خود به

بحرین برد. یکی دو سال در بحرین در مکتب‌خانه، مشغول فراگیری قرآن و خواندن و نوشتن می‌شود. او دارای هوش، حافظه و ذکاوت خوبی بود و اگر تحصیلات خود را ادامه می‌داد به موفقیت‌های چشم‌گیری نایل می‌گشت، اما برای امرار معاش مادر و برادر کوچک‌تر از خودش و سه خواهرانش، اجباراً به کار بنایی مشغول می‌شود. از آنجایی که علاقه وافری به این کار داشت، در عرض دو سال شهرت به‌سزایی در امر بنایی و معماری پیدا می‌کند و یک سال هم در عربستان سعودی به این کار، مبادرت می‌ورزد. **مشهور** تا پایان عمر به بنایی اشتغال داشت.

مشهور، انسانی مردم‌دار، محبوب، خوش‌برخورد، پرهیزگار و باتقوا بود. خوش‌بیان و نکته‌دان و در میان مردم به بذله‌گویی معروف بود. هر چند از نظر مالی، وسع چندانی نداشت، اما طبعی سخاوتمند داشت و نسبت به فقرا و بی‌نویان به اندازه توان خویش کمک می‌کرد و از اهل خیر و ثروتمندان برای مستمندان کمک می‌گرفت.

مشهور فرامرزی از خیل ترانه‌سرایانی است، مانند: محیای بستکی، باقر لارستانی، فایز دشتی بوشهری، پازواری مازندرانی، مختوم‌قلی فراغی ترکمنی و باباطاهر عریان همدانی که اینان همه، خود در شمار دل‌سوختگان دیار یارند. اهل مطالعه بود و اشعار فراوانی از شاعران بزرگ پارسی و از سراینندگان محلی از حفظ داشت. طبع شعری‌اش روان و شعرش عامه‌پسند و مردمی بود. با خواندن دوبیتی‌های **مشهور** بر این امر واقف می‌گردیم که اشعارش با زبانی ساده و عامیانه، از شغل، حرفه و زندگی فردی خودش - به‌ویژه شکست در عشق و نرسیدن به دخترعمویش که اولین محبوبش بود؛ و نیز اجتماعی که در آن می‌زیسته است، سخن می‌گوید.

در سنّ سی و پنج سالگی قصد ازدواج کرد و خواستار دختر عمویش؛ نوره فرزند علی فرامرزی بود، که به علل و جهاتی، مخصوصاً به خاطر مخالفت زن عمویش، موفق نشد. اغلب اشعار و سروده‌هایش، از عشق نافرجام و عدم وصال به نگار نازنینش، حکایت دارد.

سپس به دیگر جای، نزد یکی از اقوام و نزدیکانش به خواستگاری رفت. در این دومین عشق، موفق شد و با ازدواج با دختری از بستگانش، سال‌ها با هم زندگی خوبی داشتند. حاصل این ازدواج دو پسر به نام‌های: یوسف و احمد و چهار دختر می‌باشند. پسران، تحصیل کرده و دارای زن و فرزند هستند و به کارهای دولتی و اداری مشغولند و دختران دارای شوهر و فرزند می‌باشند و با زندگی موفق و مرفّهی در بحرین سکونت دارند.

مشهور، به سال ۱۳۶۵ ه.ش. (۱۹۸۶ میلادی) در بحرین بر اثر سکتۀ قلبی

درگذشت.

مشهور فرامرزی، از خاندانی است که استاد عبدالرحمان فرامرزی (گچویه ۱۲۷۶- تهران ۱۳۵۱) شاخص، نمونه و الگوی آن خانواده و به عبارت دیگر این که مشهورترین آنان می‌باشد. شادروان استاد فرامرزی؛ روزنامه‌نگاری سترگ و دانشمندی بزرگ بود که با قریحهٔ نکته‌یاب و ذوق معنی‌آفرین خویش، اشعاری شیوا، روان، نغز، فصیح و بلیغ سروده و در مقولۀ شعر و شاعری، بحث‌هایی ارزنده و نظریاتی علمی و برآزنده و در غایت موشکافی و کنجکاوی عرضه داشته است.^{۱۸}

برادران فرامرزی؛ احمد، عبدالله و عبدالرحمان، پسران شیخ عبدالواحد گچویی فرامرزی بودند. عبدالله، در بحرین، مسؤولیت مدرسهٔ ایرانیان در منامه را عهده‌دار بود. احمد فرامرزی و عبدالرحمان فرامرزی که تحصیلات فارسی و

عربی وسیعی داشتند، در تهران به مشاغل دولتی و فرهنگی، اشتغال داشتند. احمد فرامرزی (گچویه ۱۲۶۷-تهران ۱۳۴۰) در وزارت امور خارجه ایران، مقام شامخی داشت و عبدالرحمان فرامرزی به نمایندگی مردم لارستان در مجلس، رسیده بود. این دو برادر، بعدها در تاریخ و فرهنگ ایران، تا درجات عالی‌ای ارتقا یافتند و هر دو، تألیف‌های تاریخی و ادبی متعددی از خود به یادگار گذاردند. جالب‌تر آن که هر دو برادر، در عرصه مطبوعات ایران، نام بلندی یافتند، خاصه عبدالرحمان فرامرزی که مؤسس و بنیادگذار روزنامه معروف «کیهان» بود و مقاله‌های او، در عین حال که واجد جنبه‌های ادبی بود، در صحنه سیاست روز، تأثیر و نفوذ نیکویی، برجای می‌گذارد.^{۱۹}

ویژگی‌های شعری مشهور

با مطالعه اشعار مشهور فرامرزی، متوجه می‌شویم که سروده‌های فرهنگ مردمی (Folkloric) مشهور، دارای آرایه و صنعت ادبی است. وجود آرایه در شعر، علاوه بر این که حکایت از تسلط و چیرگی شاعر بر صنایع و فنون ادبی دارد، موجب آرایش، زیبایی و زینت بخشی شعر و هنر او نیز می‌باشد.

تشبیه^{۲۰}:

بتا! از فتنه‌ات عالم گرفتار
 به دوشت گیسوان، گفتم سیه مار
 حواله، تیر ابرو کرد به مشهور
 به چشمم، روز روشن، شد شبِ تار



دلم از تیر عشقت پاره پاره
 نهادی بر کمان، تیرت دوباره

چو غربال شد، تن مشهور محزون
 کشم آخ و ندارم هیچ چاره
 جناس^{۲۱}:

امین سیر و رازم، کی شوی تو؟
 رفیق روز خوارم، کی شوی تو؟
 هنوز مشهور به چش، در انتظارت
 بترسم جای گل، خارم شوی تو!

حشو^{۲۲} : Hašv

بتا! از بلبلان، خوش گوتر هستی
 به بو از یاسمن، خوش بو تر هستی
 مشوئش کرده‌ای احوال مشهور
 تو از حور بهشت، نیکوتر هستی

اغراق^{۲۳} : Eqrāq

قدت، منظوم و موزون کرده خالق
 به تعظیمش رکوع هستند خلایق
 مکن مخفی، به دل میل که داری؟
 بگو راستی اگر مشهور نه لایق

*

غم دلبر به بارم، کوه آهن
 شنیدم که نداری میل بر من!
 فلک بر هم زده، بازار مشهور
 تن و جانم شده مانند ارزن!

تضاد^{۲۴}: Tazādd

فغان از بی ولی دارم شب و روز!
 ندیدم مدتی ماه دل افروز
 که «نوره» چون بیاید منزل من
 جمال روشنش؛ شب می‌کند روز!

*

شدم در سنّ هیجده بر تو عاشق
 گزین کردم تو از بین خلائق
 ضمیر و ظاهر مشهور، فدایت
 نبودم گویا من بر تو لایق!

*

خودت گفתי که آیم در زمستان
 به وصلت کی رسم در باغ و بستان؟!
 خلالی ماند مشهور از فراق
 شکستی بی سبب، آن عهد و پیمان

تکرار^{۲۵}: Takrār

خم ابروت، باشد چون خم سیف
 نبردم در جوانی از برت کیف
 نچید مشهور، ای ول! گل ز باغت
 دو صد حیف و دو صد حیف و دو صد حیف!

تلمیح^{۲۶}: Talmih

بیا دلبر که من پیمان شکستم
 به آن زلف سیه، آغشته هستم

کمی زودتر بیا، نزدیک مشهور
لبت چون کوثر است، من تشنه هستم

✱

عبیر از زلف دلبر، بوی ریحان
به گوش و گردنش یاقوت و مرجان
به تخت سلطنت، دلدار مشهور
مطیع خدمتش فرعون و هامان

مراعات نظیر^{۲۷} Morāāt-e Nazir:

به گردش رفته ام اطراف دنیا
جووانی چون تو، ول! هرگز نه پیدا
الا مه روی خوش اندام مشهور!
مه خاور ندارد چون تو سیما

✱

برفتم چاه کوتاه، بهر راحت
نشد راحت نصیبم، غیر زحمت
به کشت و کار و بشکار و زراعت
نداشتم نزد ایشان هیچ حشمت

✱

به شب، مانی مه روشن، تو ای ول!
به روز، مانی گل سوسن، تو ای ول!
همه گویند تویی خود دوست مشهور
مکن رفتار چون دشمن، تو ای ول!



به فرقت تاج سلطانی است، ای جان!

شهان جمله عالم، زیر فرمان

اگر پوشی زره، دلدار مشهور!

نباشد کس، جلوگیرت به میدان

با خواندن شعر و شروای مشهور و آگاهی از درد و رنج‌های

متحمل شده از روزگار که در سروده‌هایش آشکار و هویداست، دل‌مان به

حالش می‌سوزد و ناخودآگاه با او هم‌نوا می‌شویم که:

جهان، غدار و بس ناپایدار است!

پر از درد و فغان و نابکار است

ندیدم بی‌غمی در این زمانه

عجب نامهربان، کاین روزگار است!^{۲۸}

مشهور نیز مانند باقر فداغی لارستانی از این که زن‌عمویش، مانع وصال

به دخترعمویش شده، آزرده‌خاطر گشته است:

آلا عمّو! ندادی دخترت را

به گوش کردی سخن‌های زنت را

سر پل صراط و روز محشر

بگیرد آه باقر دامن‌ت را

شاعر مشهور ما از دست زن‌عموی جفاکار و ستم‌کارش، دل‌شکسته و

مأیوس گشته و گو این که از زبان سعدی به او گفته است:

حذر کن ز دود درون‌های ریش

که ریش درون، عاقبت سر کند

به هم بر مزن تا توانی دلی

که اهل جهانی به هم برکند

مشهور، غمین و اندوهگین است و دوی دردش فقط وصال معشوقش می‌باشد و بس. اگر تمام خویشان و کسانش به کمکش بشتابند، کاری از آنها ساخته نیست:

کسی کز هم و غمّ شادم کند، نیست

کسی کز فکر آزادم کند، نیست

نباشد خویش و نزدیکان مشهور

کسی کز تشنه، سیرابم کند، نیست

درد مشهور، دردی جسمانی نیست، بلکه التهابی است که از سوز درون و از عمق جاننش، حکایت دارد و از دنیای عشقی پاک و توأم با اخلاص به او رسیده است. نیروی شگرف ایمان بر تار و پود زندگی‌اش پیوند خورده و جان و روانش را به رحمت بی‌متهای خداوند، تکیه داده است. آری، او که زلال معرفت الهی، جاننش را جلا داده، همه پیش‌آمدها و رخ‌دادهای جهان را به‌جا و زیبا و حکیمانه می‌بیند و معتقد است که آدمی با عشق به سرانجام می‌رسد.

به جهان، خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

سعدی

مشهور با چنین نگرشی، تمام هستی را پرتو و لمعه‌ای از ذات معبود

ابدی و معشوق ازلی می‌داند و به هر جا بنگرد، جلوۀ دل‌ربای او را می‌بیند:

فَأَيْنَمَا تُؤَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ (بقره، ۱۱۵). پس به هر جا و به هر سو، روی
آورید، خداوند، همان جاست.

به دریا بنگرم، دریا تو بینم
به صحرا بنگرم، صحرا تو بینم
به هر جا بنگرم؛ کوه و در و دشت
نشان از قامت رعنا تو بینم

باباطاهر

مشهور، هرچند، سال‌ها به سفر پرداخته ولی به یاد ملک و یار و دیار و
ولایت خود نیز بوده و به این گفته خواجه حافظ اعتقاد داشته است:

نماز شام غریبان چو گریه آغازم
به مویه‌های غریبانه، قصه پردازم
به یاد یار و دیار، آن‌چنان بگریم زار
که از جهان، ره و رسم سفر براندازم
من از دیار حبیبم، نه از بلاد غریب
مهیمن! به رفیقان خود رسان بزم

مشهور، در سروده‌هایش تشبیهات جالبی به‌کار برده و کمال زیبایی را به
نگار و یارش نسبت داده است:

دلم تنگ است نگارا! چون دهانت
تنم پوسیده از غم، چون میانت
اگر خواهی که مشهور به شود زود
دوای درد من؛ کنج لبانت

می‌گوید: از فراق و دوری‌ات، دلم به مانند دهانت تنگ شده و تن و اندامم هم‌چون کمر و میانت، باریک و نحیف گشته است و اگر می‌خواهی که درد و بیماری‌ام برطرف شود، بدان که دوا و درمان آن، بوسه‌ای از گوشه‌ی لبانت می‌باشد.

شعر، هنری است که با ذوق، عاطفه و تخیل، آمیخته و عجین شده است و شاعر؛ هنرمندی است که با هنر خاص خود، قدرت ارتباط و پیوستگی را ایجاد می‌کند: ارتباط انسان با انسان، انسان با طبیعت و انسان با خدا که منظور شاعران حقیقی و عارفان و اولیا الله، همین نوع سوم یعنی ارتباط انسان با خداست.

نه تنها در قراین و شواهد تاریخی، بلکه ماقبل تاریخ می‌خوانیم که آدمی، پیش از نوشتن، به شعر و ترانه سرودن پرداخته است. کسی که شعر می‌سراید؛ شاعر است و شاعر یعنی آگاه، دانا، عالم و دارنده شعور. شاعر، با شنیدن افسانه‌های کهن از آن‌ها الهام می‌گیرد و به خلق اثر هنری می‌پردازد و به شعر گفتن مبادرت می‌ورزد.

مشهور شاعر، به روستای چاه‌کوتاه از توابع بوشهر نیز مسافرت کرده و مدتی در آن‌جا ماندگار و به شغل کشاورزی، زراعت و آب‌کشی مشغول بوده است:

برفتم چاه‌کوتاه، بهر راحت
 نشد راحت نصیبم، غیر زحمت
 بکرد مشهور سقایی، شب و روز
 نداشتم نزد ایشان هیچ عزت

مثل این که در مقابل کاری که انجام می‌داده، قرب و عزتی نداشته و هیچ منزلت و عنایتی شامل حالش نمی‌شده است! این بیت خواجه حافظ شیرازی (قرن هشتم) مصداق حال اوست که فرموده است:

بی‌مزد بود و منت، هر خدمتی که کردم

یا رب! مباد کس را منخدوم بی‌عنایت

هر بندگی و خدمتی که کردم، بدون مزد و اظهار امتنان بود، خدا نکند کسی به مانند من، سرور و بزرگی بی‌توجه و بدون لطف داشته باشد.

شاعر از نداری و مفلسی نالیده و از خویشان و بستگان نیز گله‌ها دارد:

الهی! مفلسی بر کس نیاید

اگر آید، دمار از وی برآید

همان‌گاهی که مشهور بود مفلس

ز خویشان، کس به امدادم نیامد!

یادآور این بیت از حکیم ابوالقاسم فردوسی (قرن چهارم) است:

مبادا که در دهر دیر ایستی

مصیبت بود پیری و نیستی

شاعر، در تمام لحظات عمر خود؛ شب و روز، گاه و بی‌گاه و در خواب و

بیداری، در فکر و ذکر یار و محبوب و معشوق خویش است:

پسینی قاصد از سوی ول آمد

بیا مشهور! که ول در منزل آمد

به خواب بینم، ندانم یا بدارم!

که امسال سه نوبت حاصل آمد

پیک و قاصد ول و معشوق را عین معشوق می‌داند، چرا که نشان از او دارد و با دیدن قاصد یار، یار را به رأی‌العین مشاهده و بویش را استشمام می‌کند.

آن پیک نامور که رسید از دیار دوست
 آورد حرزِ جان ز خط مشک‌بار دوست
 خوش می‌دهد نشان جلال و جمال یار
 خوش می‌کند حکایت عزّ و وقار دوست

حافظ

شاعر، به تقدیر خداوند و سرنوشت محتومی که دارد و از بخت بدی که از نعمت گران‌قدر پدر محروم شده، شکوه‌ای ندارد و به قضای الهی راضی است:

کز اقبالی به مشهوری خدا کرد
 پدر از کوچکی، از من جدا کرد
 یتیم بودم به بحرین آمدم من
 به کار شل، خدا من مبتلا کرد

مشهور، چون با یتیمی بزرگ شده، از درد یتیمان آگاه و از احوال آنان

جو یاست:

مرا باشد از درد طفلان خبر
 که در طفلی از سر برفتم پدر

سعدی

دیگر شاعران محلی نیز هم آواز با مشهور، از بخت بد خود داد سخن

داده‌اند:

فلک بر فرق محیا خاک غم بیخت
 اجل ساقی شد و می در قدح ریخت

به دستم داده می تا من بنوشم
چه گویم؟ که قضا روزم به هم ریخت!

محیا

مشهور، محروم و محزون است. محروم است که مادر یارش او را دل‌سرد و مایوس کرده و گفته است که به دنبال دختر من بودن؛ آهن سرد کوبیدن است و به این خاطر، شاعر محروم ما، دردمند و محزون است. خطاب به یار و نگارش از سر سوز و درد سروده است:

نگارینا! تنم پوسیده از درد

جواب مادرت، من کرده دل‌سرد

به من گفت: دقت چندان مکن تو

مزن مشهور! چکش بر آهن سرد

مشهور، از زندگی و شعر و سروده‌های شاعران محلی نیز اطلاع و آگاهی دارد و می‌گوید که «محیا» (قرن یازدهم)، شاعر بستک و جهانگیریه نیز به شدت و حدت او عاشق نبوده و «فایز» (قرن سیزدهم)، شاعر دشتی بوشهر هم، چون او، به درد و رنج عشق و غم و اندوه فراق، گرفتار نبوده است:

تو افکندی به کارم مشکل، ای یار!

به من جور و جفا کردی تو بسیار

نه «محیا» مثل «مشهور» گشته عاشق!

نه «فایز» بود به غم، چون من گرفتار!

مشهور فرامرزی مانند معروف کوخردی از خردی و نوجوانی تا شباب و جوانی، رنگ و روی شادی و شادکامی ندیده است:

من از روزی که مسکین مادرم زاد
 به غیر از غم ندیدم خاطری شاد
 به عمر خود ندیدم شادکامی
 نه در طفلی، نه ایام جوانی

هرچند که مشهور پس از نرسیدن به محبوب نخستینش، یار و همسر
 دیگری گرفت، ولی هیچ‌گاه نتوانست آن مهر و محبت آغازین مراحل عشق
 جوانی را به دست فراموشی بسپارد.

تنم در کشمکش، شد خرد و خسته
 نچیدم گل ز باغش دسته دسته
 نزاید روزگار، چون یار مشهور
 فلک اندر دلش، عشقم نوشته

*

به من کردند تعارف، یار بسیار
 ندارم میل کس، غیر تو، ای یار!
 سه دختر کرده‌اند اصرار به مشهور
 ندادم قول خود، بر آن سه دلدار

شاعر عرب؛ ابوتّمّام (قرن دوم - سوم) در این باره می‌گوید:

نق الفؤاد کحیث شئت من الهوی
 ما الحب أأا للحبیب الأوّلی

یعنی: هر جوری بخواهی عاشق شوی، بشو. حقیقت عشق، متعلق به آن

عشق اوّلی است.

گلی کاوّل برآرد طرف جویش
 بود افزون ز صد گل‌زار، بویش
 ذری کو بشکفد اوّل صدف را
 ز لؤلؤ بشکنند بسیار صفرا

نظامی

محتوا و مضمون اکثر شعرهای مشهور، یاد از عشق نخستین و معشوق
 اوّلینش می‌باشد و هرچند جور و جفا، نامهربانی و ناسازگاری، درد و رنج و
 شکایت و ملامت دیده است، ولی بازهم سخنش از سر زلف او تا قیام قیامت،
 ادامه دارد:

حاشا! که من از جور و جفای تو بنالم
 بی‌داد لطیفان، همه لطف است و کرامت
 کومه نکند بحث سر زلف تو، حافظ
 پیوسته شد این سلسله، تا روز قیامت

حافظ

*

در هر صورت، مشهور سراینده‌ای است که با معلوماتی اندک و بضاعتی
 مُزجات، احساس درونی خویش را در وزن: مفاعیلن، مفاعیلن، فعولن (بحر هَزَج
 مُسَدّس مَحذوف)^{۲۹} با چهار مصرع، در قالب دوبیتی یعنی خلاصه‌ترین قالب
 شعری، ارائه کرده و گزیده‌گویی را در کم‌گویی دانسته است:

کم گوی و گزیده‌گویی، چون دُرّ
 تا ز اندک تو، جهان شود پُر

نظامی

پی‌نوشت:

۱. حبیبی، احمد، دیوان غیرت بستکی، همسایه، ۱۳۷۶ تهران، ص. ۱۴.
۲. حبیبی، احمد، دُرّ ذری در کناره‌های خلیج فارس، همسایه، ۱۳۷۵ تهران، ص. ۳۵.
۳. حبیبی، احمد، دوبیتی‌های مجرم بستکی، انتشارات همسایه، ۱۳۷۶ تهران، صص. ۱۲ و ۱۳.
۴. اقتداری، دکتر احمد، به نقل از کتاب: دوبیتی‌های مجرم بستکی، ص. ۹.
۵. همایونی، دکتر صادق، مقاله ترانه‌های محلی و گذشته آن، روزنامه خبر جنوب، شیراز، شماره ۳۲۶۶ (ص. فرهنگ ولایت).
۶. نیمایوشیج (علی اسفندیاری)، درباره شعر و شاعری، تألیف دکتر سیروس طاهباز، انتشارات دفترهای زمانه، ۱۳۶۸ تهران.
۷. حبیبی، احمد، محیا در دریای پارس، همسایه، ۱۳۸۲ تهران، ص. ۱۲.
۸. فرید راند، مقدمه (درآمد) شاهنامه ابوالقاسم فردوسی، جلد اول، بر پایه چاپ مسکو، انتشارات هرمس، چاپ دوم، ۱۳۸۴ تهران، ص. ۶.
۹. صفا، دکتر ذبیح‌الله، سالنامه ایران، سال بیست و نهم، ۱۳۵۳ تهران، ص. ۳۰۸.
۱۰. نظامی عروضی سمرقندی، چهارمقاله، به اهتمام: دکتر محمد معین، ابن‌سینا، ۱۳۴۶ تهران، ص. ۴۷.
۱۱. زرین کوب، دکتر عبدالحسین، ارسطو و فن شعر، امیرکبیر، ۱۳۶۹ تهران، ص. ۹۹.
۱۲. حبیبی، احمد، محیا شاعری از جنوب، نوید، ۱۳۸۶ شیراز، چاپ سوم، ص. ۵۲.
۱۳. بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین، تاریخ بیهقی، به کوشش دکتر علی‌اکبر فیاض، نشر علم، ۱۳۸۴ تهران.
۱۴. رستگار فسایی، دکتر منصور، مقدمه کتاب محیا شاعری از جنوب، ص. ۲۱.
۱۵. هادی، دکتر روح‌الله، کتاب محیا شاعری از جنوب، ص. ۲۷.
۱۶. گجویه: در زبان محلی گچو یا گچی نیز می‌گویند.
۱۷. احمد (پدر بزرگ مشهور)، چهار پسر داشت: ۱. یوسف؛ پدر مشهور. / ۲. علی؛ عموی مشهور که ابتدا در بحرین می‌زیست، سپس به داراب آمد. (علی فرامرزی) / ۳. محمد؛ عموی مشهور که وی نیز شاعر بود و در شعر «مایل» تخلص می‌کرد / ۴. ابوطالب؛ عموی مشهور (ملّا ابوطالب احمدی / صابری)، سرپرست انتظامات منطقه‌ی فرامرزان.
۱۸. فرامرزی به استادی، یگانه است بهین مرد خردمند زمانه است
ز علم و معرفت، دریای پر دُر که ذکر خوبی او، جاودانه است

احمد حبیبی

۱۹. صابری، عبدالله، *زندگی‌نامه ابوطالب احمدی (صابری)*، همسایه، ۱۳۷۶ تهران، ص. ۱۹.

- 20- Simile
- 21- Paronomasia
- 22- Periphrasis
- 23- Hyperbole
- 24- Antithesis
- 25- Anaphora
- 26- Allusion
- 27- Symmetry

۲۸. احمد حبیبی.

۲۹. وزن اصلی دوبیتی: «مفاعیلن، مفاعیلن، فعولن» است، ولی برخی از دوبیتی‌های محلی بر وزن:

«فاعلاتن، مفاعیلن، فعولن» نیز سروده شده‌اند.